

شبحی بر فراز اسرائیل بال گشوده است

الیاس صنبر

شبحی بر فراز اسرائیل بال گشوده است. شبحی که اسرائیل آرزو داشت تا ابد در وادی فراموشی بماند. شبحی بر فراز اسرائیل بال گشوده است، شبحی که آن را عذاب می دهد و صلح جوتترین شهروندان را وا می دارد که در مقابل نابودی برنامه ریزی شده آن، فریاد اعتراض سر دهند (۱). بدینسان است که مسأله پناهندگان فلسطینی و حق آن ها به بازگشت، دوباره بر صحنه ظاهر می شود و این ظهور غایبان، یعنی ۴ میلیون نفری که اسرائیل امید داشت آنان را در آب های تبعید اجباری غرقه ببیند، روند صلحی را که دچار وضع اسفناکی ست به لرزه درآورده است. ظهور این غایبان، بسته به آنکه [حاضران] به چه اردوگاهی تعلق داشته باشند، دو واکنش بر می انگیزد: در برخی ترس و در برخی دیگر امید به تحقق عدالت را.

و باز نوبت به سخنانی می رسد آکنده از خستگی و تقدیر که مدام تکرار می کنند که این منازعه را راه حلی نیست و اینکه این تراژدی، مانند هر تراژدی شایسته این نام، در آتش و خون فرجام خواهد یافت. ولی ... اگر شهامت آن را بیابیم که این تاریخ را از گلوگاهش گرفته و مسلح به حقیقت جویی، عدالت خواهی و اخلاق سیاسی جهت نیل به آشتی، با آن به مقابله برخیزیم، آیا هیچ فرجام دیگری ممکن نیست؟

واقعیت این است که ملتی بی عدالتی وحشتناکی را بر ملت دیگری روا داشته است و مسأله، یعنی تنها مسأله ای که شایسته مطرح شدن است، این است که آیا می توان علیرغم سال ها درد و فلاکت و رنج و انکار حقوق، با آشتی واقعی که تنها شرط یک صلح راستین است، به این بی عدالتی وحشتناک پایان داد؟

طرفین عمده این تاریخ، اسرائیلی ها و فلسطینی ها، یک قرن است که رو در روی یکدیگر قرار دارند. تقابل آنان از چهار مرحله بزرگ گذشته است:

- مرحله نخست، برخوردی ست خشونت بار، حضوری دوگانه بر سرزمین فلسطین که استعمار صهیونیستی را در برابر خلق فلسطین، که آرزوی استقلال و اعمال حق حاکمیت خویش را دارد، قرار می دهد. این مرحله که همان مرحله قیومت

بریتانیا ست با اخراج فلسطینی ها و اعلام موجودیت دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ پایان می یابد.

- پس از این مرحله، با يك دوران انكار متقابلِ موجودیت دیگری رو به روییم که از مضمون موحش زیر ناشی می گردد: موجودیت یکی از طرفین با نابودی دیگری تأمین می شود. اسرائیل فریاد می زند: «شما وجود خارجی ندارید» و در پاسخ از فلسطین می شنود: «شما نیز از این پس، وجود نخواهید داشت». این مرحله که از ۱۵ مه ۱۹۴۸ آغاز شد و خشونت آمیزترین مرحله تا به امروز است چهاردهه به درازا کشید و با چهار جنگ منطقه ای و برخوردها و خشونت های موضعی همراه بود. در همین دوره است که ما شاهد احیاء جنبش ملی فلسطین و اصرار و پافشاری يك ملت برای احتراز از نابودی هستیم. این مرحله، پس از طی افت و خیزهای بسیار به نقطه عطفی تاریخی منجر گشت، یعنی مبادله اسناد متقابل حاکی از به رسمیت شناختن همزمان طرفین متخاصم، درست پیش از روز امضای قراردادهای صلح ۱۹۹۳.

بدین ترتیب، این امید خوش بینانه پدیدار گشت که ممکن است بتوان معادله انکار متقابل موجودیت دیگری را با اتکاء به اصول برابری و مراعات متقابل دو طرف در هم شکست. این خوش بینی بزرگی بود به همان اندازه که آن بن بست طولانی بود.

- مرحله سوم با به رسمیت شناختن متقابل دو طرف آغاز گشت. این مرحله طرفین را وادار کرد که به تجدید نظرهای بسیار دشوار و دلخراشی تن دهند. برای فلسطینی ها وارد روند صلح شدن با زخمی جانکاه و بی پایان همراه بود و درک این امر بسیار مهم است و شاید به همین خاطر باشد که در تحلیل هایی که اینجا و آنجا می خوانیم اشاره ای به آن نمی شود. مضمون این زخم بی پایان این است که فلسطینی ها باید این اصل را بپذیرند که سرزمین شان تقسیم خواهد شد و در این تقسیم، دولت آن ها فقط در ۲۰ درصد میهن فلسطینی استقرار خواهد یافت.

برای اسرائیلیان نیز زمان گزینش های دردناک فرا رسیده بود و نخستین این گزینش ها برای آنان این بود که بپذیرند فلسطینی ها با آنان برابرنند. به خود قبولاندن برابری بین اعراب و آن ها به معنای خشونتی بود که آنان به خود و نه به دشمن روا می داشتند و این است تمایز عمیق میان «جنگ کردن» و «صلح کردن». اما اسرائیل در برابر چنین داوی عقب نشست.

دولت های اسرائیل یکی پس از دیگری، علیرغم قول و قرارهای نمایندگانشان در مذاکرات، از اجرای تعهداتشان شانه خالی کرده و هربار فلسطینی ها را در مقابل عمل انجام شده قرار می دهند. از مهمترین موارد این سیاست، مسأله کولونی ها [مستعمرات/ شهرک های مهاجر نشین یهودی] است. امروز ۹ سال پس از آغاز روند صلح، اسرائیل آنچنان به برپایی کولونی ها ادامه داد که خلق فلسطین خسته و فرسوده از انتظار، دست به قیامی زده است که به هیچ روی نمی توان آن را به افراطیون نسبت داد. این جامعه و اردوگاه صلح است که به جان آمده و دست به قیام زده است.

مرحله کنونی منازعه، دقیقاً مرحله ای است که اسرائیل و تشکیلات خودمختار فلسطین را در برابر موعودی دوگانه قرار می دهد، یعنی هم مسلماً پایان اشغال و هم به ویژه پایان مخاصمه. شرایط لازم برای پایان دادن به اشغال - یعنی برچیدن کولونی ها، عقب نشینی ارتش اسرائیل از کل سرزمین های اشغالی و از جمله بیت المقدس شرقی، میلاد یک دولت فلسطینی مستقل و دارای حق حاکمیت -، هرچند در عمل، اجرایش بسیار دشوار است، دست کم برای همه روشن و بدیهی است. شرایط پایان بخشیدن به منازعه که در صدر آن ها حل مسأله پناهندگان است، بی نهایت مشکل تر و تقریباً لاینحل است. اما این دشواری خاص از کجا ناشی می شود؟

برای مذاکره کنندگان فلسطینی، حق بازگشت که هیچ ربط و تناسبی با قانون بازگشت دستپخت اسرائیل ندارد، یک حق انسانی غیر قابل تفویض است و نباید آن را با اجازه مهاجرت به یک کشور معین همسان دانست. پس، این حق اساساً قابل مذاکره و معامله نیست، اما به مجرد آنکه این حق به رسمیت شناخته شود، طبعاً تحقق و به عمل درآوردن آن نیاز به مذاکره دارد و بدین ترتیب، واضح است که در همین موضع بالا، نه تنها یک اصل مستتر است، بلکه یک نظم مرحله ای نیز موجود است، یعنی مجموعاً با دو مرحله رو به رو می شویم: اول به رسمیت شناختن این حق و سپس به اجرا گذاردن آن. این به رسمیت شناختن حق برای مذاکره، یعنی نسبی کردن اجرای آن، در مرتبه اول اهمیت قرار داشته و اساسی است. پس، مرحله اول، شرط فرا رسیدن مرحله دوم است.

اما اسرائیل که به امید فرار کردن از اجبار به رسمیت شناختن مسؤولیت خود در اخراج فلسطینی ها، این نظم را وارونه کرده، فقط وارد جزئیات اجرائی حق بازگشت می گردد و طبعاً آن را افراطی و «حداکثرخواه» نامیده و غیر قابل پذیرش اعلام می دارد و می گوید: «اسرائیل هرگز نخواهد پذیرفت که در سیل پناهندگان غرق شود».

این دشواری عظیم اسرائیل در پذیرش حق بازگشت که همهء گرایش های سیاسی را شامل می شود از کجا سرچشمه می گیرد؟ برای پاسخ به این سؤال باید به نقطه ای گرهی پرداخت که در منشأ منازعهء اسرائیل و اعراب است:

اسرائیلیان که اسرائیل را نوعی «خیر مطلق» می دانند (زیرا در پاسخ و تقابل با «شر مطلق» یعنی همان اذیت و آزار یهودیان که با توحش نازی به اوج خود رسید، بنا شده) نمی توانند بپذیرند که دولتشان ریشه در بی عدالتی بی داشته باشد که نسبت به خلق دیگری روا داشته اند. از این هم بدتر، هر نوع پذیرش و به رسمیت شناختن این بی عدالتی، برای آن ها در حکم خودکشی ست، چرا که به رسمیت شناختن آنچه با فلسطینی ها کردند، دست آخر در حکم پذیرش از میان رفتن دولتشان است.

این است آن مشکل به ظاهر لاینحلی که اسرائیل با آن دست به گریبان است: آیا می توان موجودیت آن دیگری، فلسطینی، را پذیرفت بدون آنکه موجودیت خود را انکار کرد؟ این داوی ست تاریخی که اسرائیل در برابر خود دارد.

کمی بالاتر اشاره کردم به اینکه این تراژدی ممکن است به پایان رضایت بخش منجر شود به این شرط که بازیگران آن نقشی را ایفا کنند که در عین حال، به حقیقت جویی، عدالت طلبی و اخلاق سیاسی جهت نیل به آشتی و مصالحه پاسخ گوید.

در هر حال و علیرغم آنکه این امر در این دوران درگیری های سخت و سرکوب های خونین، ممکن است ناسازگار جلوه کند، قدم های مهمی در این راه برداشته شده است.

تحقیقات مورخین دو طرف، به خصوص اسرائیلیان که دست به تجدید نظر در روایت رسمی وقایع ۱۹۴۸ زده اند گواه این مدعا ست. از طرف دیگر، خواست عدالت و صلح، بی چون و چرا نزد بسیاری از اسرائیلیان که دارای حسن نیت اند آشکار است. همچنین می توان این بهبود را در اخلاق سیاسی آشتی و مصالحه جویی باز یافت، این ارزش والایی که تمایز میان پایان مخاصمات و صلح راستین، میان «صلح

سرد» و «صلح بین دل‌ها» در آن نهفته است.

نباید فراموش کرد که صلح راستین، یعنی صلح بین دل‌ها از به رسمیت شناخته شدن حق بازگشت توسط اسرائیل جدایی ناپذیر است. بسیاری از اسرائیلیان خواستار این آشتی و مصالحه اند و در جریان گفت و گوهای صادقانه ای که با هم داشته ایم از آن سخن گفته اند. اما در عین حال، وحشت دارند که قدم اول را بردارند؛ هراس دارند که به مخاطره ای دست زنند که ناگهان آنان را با نوعی زیاده طلبی از جانب فلسطینی‌ها رو به رو گرداند. در عین حال می‌دانم که به ما اعتماد ندارند، درست همانطور که ما به آنان نداریم.

می‌دانم مخاطره ای که از آن سخن می‌گویند وجود دارد، اما در عین حال معتقدم که راه دیگری، جز دست زدن به این مخاطره وجود ندارد - درست همانطور که فلسطینی‌ها زمانی که ایده همزیستی با اسرائیل را پذیرفتند، به چنین مخاطره ای همت گماردند.

اسرائیل از زمان تشکیل دولتش همواره تشنه به رسمیت شناخته شدن و پذیرفته شدن است. اسرائیل به خوبی می‌داند - هرچند رسماً آن را اعلام نمی‌کند - که به معنی کامل کلمه و به نحوی دائمی و پردوام، پذیرفته شدن را نه می‌تواند به ضرب دستگاه نظامی پر قدرتش تأمین کند و نه با روابط دیپلماتیک اش با مجموعه دول قدرتمند جهان. اسرائیل می‌داند که کافی نیست شهروندان خودش او را مشروع بدانند و اینکه مشروعیت تمام و کمال، مشروعیتی که می‌گوید خواهان آن است ممکن نیست جز با بخشش و عفو که فقط قربانی او، یعنی خلق عرب فلسطین می‌تواند به او اعطا کند و من اطمینان دارم که یهودیان بیش از هرکس توان آن را دارند که محتوای گفته ام را درک کنند.

من تأکید می‌کنم که ملتی که من بدان تعلق دارم به محض آن که اسرائیل از عذر و بهانه دشمنی «ابدی» عرب دست بردارد و جرأت کند خود را در آینه اش بنگرد و بپذیرد که در فلسطین، آن دیگری فلسطینی بود که قربانی او شد، ملت فلسطین او را خواهد بخشید.

آنگاه است که خلق فلسطین، گرفتار محرومیت و رنج و اشغال، اما برپا و استوار، پس از یک قرن گام زدن در مبارزه ای بی‌امان جهت نیل به آزادی، در وعده گاه

آشتی و صلح حضور به هم خواهد رساند.

از لوموند ۲۵ ژانویه ۲۰۰۱، ترجمهء حبیب ساعی

الیاس صنبر، مدیر فصلنامهء مطالعات فلسطین (به زبان فرانسوی) و مسؤول هیأت نمایندگی فلسطین در مذاکرات چند جانبهء صلح در بارهء پناهندگان از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶.

۱- آموس اوز Amos Oz نویسندهء معروف اسرائیلی و از بنیانگذاران جنبش «صلح اکنون» مقاله ای در لوموند ۹ ژانویه ۲۰۰۱ نوشت تحت عنوان: «حق بازگشت فلسطینی ها = نابودی اسرائیل» (م).